

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

به اهتمام: عبدالحی حبیبی
فرستنده: درویش وردگ
۱۹ نومبر ۲۰۱۷

ترجمه

السَّوَادُ الْأَعْظَمُ - ۱۵

تألیف: ابوالقاسم اسحاق بن محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن زید- حکیم سمرقندی

ترجمه به فارسی در حدود (۳۷۰) هجری به فرمان امیرنوح سامانی

مسألة بیست و ششم

آنست: که مرتبت انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین برتر از مرتبت اولیاست. و مرتبت اولیاء کمتر از مرتبت انبیاء باشد. و هر که هر دو یکسان نهد آن مبتدع و هوادار باشد. و معجزات انبیاء راست. و کرامات اولیاء راست. و اولیاء را کرامات آن وقت باشد که خدای عزوجل را مطیع باشد، و مرسل علیه السلام را اطاعت دارند. قوله تعالی: مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ. و جای دیگر گفت: وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزاً عَظِيماً. پس هر که خدای عزوجل و رسول را علیه السلام طاعت دارد، آن را کرامت باشد. و هر که جز این گوید کفر باشد. و اندر خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت: که من سید ولد آدم و مرا فخر نیست. روز قیامت آدم و دون آن، در زیر علم من روند، مرا بدین فخر نیست. و در خبر است: که اگر همه اولیای حق را و کردار ایشان را جمع کنند، به کردار قدم پیغمبر نرسد. چون چنین باشد، معجزات مرانبیاء را و کرامات مر اولیاء را حق بینی. پس این مقدار کفایه بود خردمند را.

مسألة بیست و هفتم

آنست: کرامات اولیا را حق بینی، و کتاب خدای عزوجل و اخبار رسول علیه الصلوة والسلام ناطق و متوالی است. اما کتاب آنست: که در قصه آصف بن برخیا گفت که وزیر حضرت سلیمان بود صلوات الله علیه قوله تعالی: قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ. (و آصف از جمله اولیاست. سلیمان را علیه السلام) گفت: باید که پیش از آن که تو چشم باز کنی و فراز کنی، من تخت حاضر کرده باشم. آصف سربه سجد نهاد و گفت: یا حی یا قیوم. و بعضی گویند: اها شراها گفت. بعضی گفتند که گفت: بِحَقِّ آيَاتِ مُنْزَلٍ بِرَأْمَتِ أَحْمَدَ، که تخت حاضر کنی! از هزار و دویست فرسنگ تخت حاضر شد.

پس چون روآبود، که در قوم سلیمان اولیاء باشد، و مر آن را کرامت باشد، چرا روا نبود که در امت احمد اولیاء باشد و آن را کرامات باشد. زیرا که امت احمد از امت سلیمان فاضلترند. و اگر طاعنی گوید: آن کرامت از جهت سلیمان بود صلوة الله علیه. ما گوئیم: این کرامت از جهت مصطفی باشد صلی الله علیه وسلم.

در قصه مریم گفت: وَهَئِئِذَا إِلَيْكَ بِجُذْءِ النَّخْلَةِ. درخت خشک را سبز کرد در وقت خرما بار آورد. این کرامت مریم را بود رضی الله عنها. كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَ هَا رِزْقًا. هرگاه که زکریا علیه الصلوة والسلام به نزدیک مریم درآمدی، به تابستان میوه زمستان، و به زمستان میوه تابستان دیدی نهاده، و در خانه بسته بودی، و کلید به دست زکریا بودی صلوة الله علیه. چون زکریا آن عجائب دیدی گفتی: یا مریم! به تابستان میوه زمستان و به زمستان میوه تابستان به نزد تو که آورد؟ و این مجلس بر تو که می آراید؟ مریم گفت: یا زکریا! من کجایم؟ گفت: در خانه خدای عزوجل. گفت: کسی که در خانه خدای عزوجل باشد؟ آراینده مجلس آن جز خداوند که باشد. قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ.

و قصه اصحاب کهف نمی خوانی؟ قوله تعالى: وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا. و ایشان از پس عیسی بودند صلوة الله علیه. و از ملک دقیانوس گریخته بودند و در غاری درآمده. سیصد سال شان در غار بخوابانید و ایشان هفت تن بودند، و هشتم ایشان سگ بود.

از آن هفت تن اول یملیخا بود. دوم مکسلیم بود. سیم ملکوس بود. چهارم یوانوس بود. پنجم دادنوس بود. ششم لساندوس بود. هفتم کسنا طوس بود. و نام شبان ساریش بود. و نام سگ ایشان قطمیر بود.

حق تعالی خواب سکنیه بر ایشان افکند. و جبرئیل علیه الصلوة والسلام به فرمان خدای عزوجل در سالی دوبار ازین پهلوی بدن پهلوشن گردانیدی هر شش ماه، تا زمین پهلوی ایشان رانخوردی.

مرا ایشان را کرامت بود. زیرا که بر دین عیسی بودند صلوة الله علیه وسلم. و راست بودند، و در روزگار دقیانوس بودند، و شخص های عظیم داشتند: چنانکه در پیغوله چشم هریک ایشان سیصد کیل شش سینی گندم بگنجیدی. و هریک درمی که در وقت ایشان بود، بوزن شش من بود و بگردی چند کف پای شتر بود.

چون ایشان را این کرامت بود، آن اولیتر که این امت را باشد. زیرا که این امت مهترین امتان اند. قوله تعالى: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ. اگر کسی کرامت اولیاء را حق نبیند، آن هوادار و ملعون و معتزلی باشد.

پس اگر طاعنی گوید: به یک شب، به خانه گفته شدن محال باشد، که رسول علیه الصلوة والسلام. از مکه هجرت کردن به مدینه، دوشبانه روز بایست تارسید. بس فلان را گوید، به یک شب به مکه رود محال باشد. جواب گوئیم: که آن برای سبب بود، تا حکم سفر پدید آید، و مسح موزه و نماز دورکعت کردن و احکام دیگر.

و آن کرامت و مرتبت که مصطفی را بود علیه الصلوة والسلام که به یک شب از هفت طبق آسمان و عرش بگذشت چون باز آمد بستر گرم بود اما اگر یکی از اولیای خدا عزوجل در یک شب به مکه ردود (روا باشد) زیرا که به همه حال مؤمن بهتر از کافر است. کافری در یک ساعت از مشرق به مغرب رود، آن ابلیس است و اتباع آن از دیوان. پس مؤمن که خدای تعالی و رسول را مطیع باشد و آن را کرامت بود، عجب نبود.

و اندر بنی اسرائیل سه مرد بودند به سفر شدند. باران گرفت در شگاف کوهی شدند. سنگی از بالای کوه فرود و پیش غار بگرفت، در آنجا بماندند. و هیچ حیلۀ نداشتند گفتند: بیائید تا کردارهای نیک، که از بهر خدا عزوجل خالص کرده ایم، یاد کنیم مگر برهیم. برخاست یکی از ایشان و کردار خالص یاد کرد آورد و شفیع آورد و دعا کرد. سنگ از جای بجنبید و روشنائی در افتاد.

دوم برخاست دورکعت نماز بگذارید، و کردار خالص شفیع آورد و دعا کرد، سنگ پاره دیگر بجنبید و روشنائی بیشتر شد. و سوم برخاست و یک کردار خالص شفیع آورد و دعا کرد، آن سنگ به تمام از در غار بیفتاد. هر سه تن بیرون آمدند. پس امت موسی علیه السلام را این کرامت بود، اگر این امت را بود اولتر.

در حکایت آورده اند: که اندر روزگار ماضی امیری بود کافر و آن را دختری بود نیک جمال، در سر مسلمان شده بود، چندی بران حال مند گشت و دیوانه، گرد دشت و بیابان گرفت. هر چند اطباء علاج کردند سود نداشت. یکی از بزرگان دین برخاست و در بیابان نزدیک آن رفت و خدای را عزوجل یاد کرد و قرآن خواند. دختر به نزدیک آن آمد و گفت: توجه کسی؟ گفت: مردم مسلمانم. پس گفت: دریغا! که چون تو کسی در بیابان تنها مانده. دختر گفت مرا حسرت نباشد. زیرا که انس من به نام و کلام خداست عزوجل و طاعت آن. و حسرت من آنگاه بود، که در میان بیگانگان بودم. گفت: این عجب! اگر کسی ترا محرم بودی، تا ترا به خانه خدای بردی! گفت: خداوند مرا خانه است که من ندیده ام؟ گفت: آری! خداوند را خانه ایست که سال به سال زیارت کنند و حج کنند. دختر سر بر آورد و روی به سوی آسمان کرد و گفت: بار خدایا! ترا حرمیست که این ضعیفه ندیده است. پس آن را گفت: روی بگردان! آن مرد روی بگردانید. چون باز روی سوی آن کرد، خانه کعبه را دید نزد آن حاضر شده. و آن گرد کعبه طواف می کرد.

پس روی آنطرف کرد و گفت: ای جوانمرد! هر که حق را دوست دارد، آن را به مکه باید شد تا طواف کند. و هر کرا حق دوست دارد مکه را نزد آن فرستد تا طواف کند. پس کعبه و آن دختر هر دو غایب شدند.

حکایت

مرد به نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت: یا رسول الله! من گاوی داشتم، روزی بروی نشستم بامن سخن گفت و گفت: مارا برای این نیافریدند. مارا برای کشت کردن آفریدند. رسول گفت علیه الصلوة والسلام: گرویدم بدین. (و ابابکر و عمر نیز گفت گرویدیم).

حکایت

ابراهیم خواص قدس الله روحه گوید: که در بادیه می شدم گرسنگی بر من غالب شد و راه گم کردم. ناگاه جوانمردی پدید آمد و بامن همراه شد و گفت: یا ابراهیم! خواهی تا براه آورم ترا؟ گفتم: می خواهم. گفت: چشم فراز کن! چشم فراز کردم و گشادم، خود را در راه دیدم. آن را پرسیدم: که تو کیستی؟ گفت: من خضر صلوٰة الله علیه. گفتم: این صحبت من با تو از چه یافتیم؟ گفت: به نیکوی که کردی بامادر خویش.

حکایت

حسین منصور حلاج با جماعتی از فقراء رحمة الله به بادیه درآمدند، درویشان گفتند: یاشیخ! مارا انجیر آرزو می کند. آن دست دراز کرد و طبق انجیر پیش ایشان نهاد. بخوردند عجب داشتند. آن را گفتند: بچه یافتی؟ گفت دنیا و عقبی اوراست، هر چه خواهد تواند کرد. خواهی در بادیه دهد و خواهی در غیر بادیه. توکل من بر خدای عزوجل چنانست: که بادیه و غیر بادیه یکسانست.

حکایت

شبی دویار رسول الله صلی الله علیه وسلم به نزدیک آن بودند. بعضی از شب بگذشت هر دو بیرون آمدند. شب تاریک بود، هر دو عصا داشتند عصاهای هر دو روشنائی می داد، چنانکه چراغ تابد. چون به سر دوراه رسیدند، خواستند که هریک به خانه خود روند. چون جدا شدند عصاء هریک جداگانه روشنائی می داد، تا به خانه رسیدند، به قدرت خدای عزوجل